

## رمان عروس همگانی 1



### رمان عروس همگانی قسمت اول

نشر. پوررستگار گیلان.



چاپ. یازدهم.

بقلم. شهروز براری صیقلانی

عروس همگانی. داماد چمدانی.

قسمت اول.

- ازت بدم میاد

تو چشمام زل زد و گفت: چه خوب اتفاقا منم همین نظرو در مورد تو داشتم

گفتم: خوبه حداقل تو یه چیز با هم تفاهم کامل داریم

خاله سامان جلو آمد و گفت: بسه دیگه چقدر قریون صدقه هم میرید سمیرا جون بیا باید برقصی

در حالی که خودم را کنترل میکنم نزنم زیر خنده گفتم: خاله جون شما جای من دلم میخواد

سامان احساس تنهایی نکنه

مهوش خانم (خاله) گفت: سامانو ولش کن این قدر لی لی به لالاش نزار پررو میشه

با خنده گفتم: نگو خاله جون شما برو چشم منم میام

مهوش خانم رفت و دوباره با سامان تنها شدم بی اختیار شروع کردم به خنده

سامان گفت: چیه دیوونه شدی؟

با خنده گفتم: آره دیوونه تو و زدم زیر خنده  
با حرص گفت: کمتر بخند مسواک گرون میشه  
با خنده گفتم: به خدا قدیمی شد شما پسر دست از سر این تیکه برنمیدارید؟  
خواست چیزی بگوید که خواننده ارکستر داد زد: عروس دوماه باید برقص  
با عصبانیت دستم را گرفت و از جا بلندم کرد و شروع کردیم با هم رقصیدن حسابی خوش  
گذشت من حرص سامانو در میاوردم و سامان حرصه منو  
سرم رو به پشتی ماشین تکیه دادم و گفتم: بهرام؟  
گفت: چیه؟  
گفتم: تند برو از اینا جلو بیوفتیم این قدر بلند بوق میزنن لامصبا اعصاب واسه ما نداشتن  
به طعنه گفت: از بسکه همدیگرو دوست داریم چشم. یه دفعه سرعت گرفت ماشین های پشت  
سرمون که از این حرکت غافلگیر شده بودن عقب موندن با هیجان گفتم: ایول از صبح تا حالا یه  
کار مثبت کردی  
نگاه غضبناکی به من انداخت و هیچی نگفت  
ساعت سه صبح بود که به خونه رسیدیم خونه ای که قرار بود زندگی مشترک منوسامان از اونجا  
شروع بشه  
وارد که شودیم به آرامشی بهم دست داد بی سابقه  
خمیازه ای کشیدم و حولمو برداشتو وارد حموم شدم اول جلوی آینه به قول سپیده زلم زیمبال  
موهامو باز کردم و رفتم زیر دوش آب گرم  
نیم ساعت اون تو موندم که سامان زد به در حموم و گفتم: سمیرا مردی اگه خدا بخواد؟  
داد زدم: به کوری چشم شما نه خیر زنده سرحال تر از همیشه ودر حمومو باز کردم  
نگاهی به سر تا پام کرد و گفتم: همون... بادمجون بم آفت نداره  
با نیش باز گفتم: اینم قدیمی شده تو رو خدا دوتا تیکه جدید از دوست دخترات یاد بگیر  
مثلا میخواست حرص منو در بیاره گفت: همینارو هم دوست دخترام یادم دادن  
با بی خیالی گفتم: عجب دوست دخترای املی  
خواست چیزی بگه که بیرون نشونش دادم و گفتم: برو بیرون میخوام لباس بیوشم  
گفت: واسه چی؟ زنی حلاله  
اداشو در آوردمو گفتم: زنی حلاله .... بی خود... بیرون  
رفت بیرون که لباس خوابمو پوشیدم یک بلوز آستین بلند و شلوار گشاد که عکس خرس داره  
زنگولک رو هم گرفتم بغلم و روش شیشه عطرمو خالی کردم که در زد با خودم گفتم: ( چه با  
ادب شده ) گفتم: بیا تو  
اومد تو وگفت: چه بوی خوب عطری میاد  
زنگولکو محکم تو بغلم گرفتمو و با لحن بچه گونه ای گفتم: بوی زنگولکه الهی من قربونش برم  
واون مماغ گردالوشو بوسیدم  
با دیدن زنگولک نچ نچی کرد و گفتم: ای خدا شانسه ما رو داشته باش میون این همه دختر ترگل  
ورگل این مامان ما رفته به دونه خل و چلشو سوا کرده گفتم: خدا خرو شناخت که بهش شاخ نداد  
دیگه در ضمن من اندازه صدتا از اون دخترای ترگل ورگل می ارزم  
همونطور که لباس عوض میکرد گفتم: تا خودت بگی  
گفتم: نه جانم از هرکی دلت میخواد برو بپرس من اندازه موهای سرت خاستگار داشتم که حاضر  
بودن به خاطر من بمیرن  
گفت: چرا با یکی از همونا عروسی نکردی؟  
یه دفعه جدی شدم با لحن خشکی گفتم: اینش دیگه به خودم ربط داره  
سامان که از تغییر اخلاقم متعجب شد و اومد روی تخت خوابید و چراغ را خاموش کرد  
دلیل انتخاب سامانو را فقط من میدانستم و پدر بزرگم که به شدت اول مانع بود ولی بعد وقتی  
شرایط سامانو گفتم قانع شد ولی به هیچ وجه نباید میذاشتم سامان بدونه یاد اونروز که به آقا

جون گفتم افتادم

روی درخت گردو باغ آقا جون نشسته بودم وقتی نقشمو واسه آقا جون گفتم با عصبانیت گفت: سمیرا بابا میدونی داری چی میگی؟ میخوای با احساسات جوون مردم که با یه دنیا آرزو اومده خاستگاریت بازی کنی؟

اول کمی خندیدمو گفتم: کدوم احساسات آقا جون سامان به خاسته ی مادر پدرش حاضر به ازدواج با من شده وگرنه چشم دیدم منو نداره در ضمن اون آدمی نیست که دل به کسی ببندد اون دلش مثله دروازهست هرکی میاد یه روزی میره تازه اون قدری دوست دختر داره که چشمش دنبال من نباشه در ضمن بعد از هر طلاقى زن بدبخت میشه نه مرد پس شما نگران نباش آقا جون عماشو به درخت تکیه داد و گفت: خوب این حرفا درست ولی اول تو بیا پائین از اون درخت منته آدم حرف بزن

از درخت به زحمت پائین اومدم چرا همیشه بالا رفتن آسونتر از پائین اومدنه؟ به سامان نگاهی انداختم آخ که چقدر توی خواب معصومه اصلا این بهش میاد با همه ی دخترای تهران یه سرو سری داره . سامان برایش مهم نبود با کی عروسی میکنه فقط از اینکه از دست گیر دادن های مامان باباش راحت بشه برایش یه دنیا ارزش داره منم که دنبال یه آدمی بودم مثل سامان که هروقت کارم تموم شد به راحتی و آب خوردن ازش طلاق بگیرم بدون اینکه به هردو طرف لطمه ای وارد شه و برای همینه که با هیچ یک از خاستگارام ازدواج نکردم چون اونا منو دوست داشتن و دنبال یه زندگی بدون دردسر بودن و من دوست نداشتم که زندگی اون بنده خداهارو خراب کنم

نگاهی دیگر به سامان انداختم واقعا خوشکلترین مردی بود که تا حالا دیده بودم شانه هایم را بالا انداختم و با خود گفتم: از قدیم گفتن مرد خوشکل مال مردمه مبارک دوست دخترش

صبح با صدای شیر آب از خواب بیدار شدم سامان رفته بود حموم زیر لب با خودم گفتم: حموم رفتنش هم منته آدم نیست

یه شلوار گشاد و یه پیرهن پسرانه که از سهند کش رفته بودمو پوشیدم و رفتم سر وقت یخچال به به... الهی دور مامان گل خودم برم که به فکر منه شکمو بود دوتا تخم مرغ واسه خودم درست کردم و با نون بربری که احتمالا سامان صبح خریده و غسل نوش جان کردم آخرهای تخم مرغم بودم که سامان از راه رسید و گفت: ماشا... قد دوتا هرکول غذا میخوری بقیه نون ها کجا رفتن؟ از اون جایی که خجالت توی دیکشنری مغز من معنا نداره گفتم: ...خوب گشتم بود شام با اون لباس تنگ که مثله مایو میمونه برام کوفت شد اه..اه غذاشون هم مثله لاستیک کوبیده میموند مزه پلاستیک میداد حالا اگه میشناختم میگفتم خسیسی ولی خبراش بهم رسیده که چه خرجایی واسه دوست دخترات میکنه بگو فقط واسه من زرنگی

سامان به سختی جلوی خندشو گرفت و گفت: مثله این که خودت باغو انتخاب کردی گفتم: بله خودم باغو انتخاب کردم ولی دیگه غذا هاشو خودم انتخاب نکردم

سامان گفت: این آمارو دوست های توی شرکتت بهت دادن؟

خواستم جوابش را بدهم که یه دفعه یادم افتاد باید برم شرکت

دستامو بهم کوبیدمو گفتم: ای بمیری سامان اینقدر که حرف زدی در گوش من یادم رفت برم شرکت آقای آریا منو میکشه

سامان گفت: امروز مرخصی داری ها؟

گفتم: ا

وا... تو از کجا میدونی؟

کمی سرشو خاروند و گفت: میدونی...

سراسیمه گفتم: چی؟ بگو دیگه همچین واسه من سرشو میخارونه انگار یه ساله نرفته حموم حرف بزن دیگه دیرم شده

گفت: معمولا تازه عروسا بعد از یه روز از ازدواجشون نمیرن سرکار

من خنگ مته املا گفتم: واسه چی؟ مگه مرض دارن؟

سامان به جوری نگاه کرد طوری که تا تهشو خوندم اینجاست که میگن خجالت خوب چیزیه

روی میل پهن شدم و گفتم: بالاخره این عروسی به مزیت هم واسه من داشت

سامان کنارم نشست و گفت: سمیرا؟؟؟

گفتم: میشنوم

گفت: تو منو دوست داشتی که راضی به ازدواج با من شدی؟

نگاهی بهش کردم و گفتم: وای...کی فهمیدی؟ بالاخره اون نامه ها کار خودشو کرد؟ بالاخره اون

اشک های شبانه روزی ام که در پس تو ای محبوب دلم....

وسط حرفم از پا شد و گفت: بسه دیگه فهمیدم منو مسخره میکنی؟ شد به بار با تو حرف بزنم مته

آدم جواب بدی؟

همانطور که قهقهه میزد گفتم: اتفاقا آقا چون هم همیشه همین حرفو میزنه در ضمن خودت

خاستی بدونی که من همیشه عاشق اون قد بلندو...

صدای زنگ تلفن وسط حرفم به گوش رسید از جام بلند شدمو گفتم: عشقم بشین سر جات بزار

اون شیکم گنده تر شه

کوسنو از روی میل برداشت و شوت کرد طرفم از اونجایی که تو خونه خودمون این کار سهند بود

که با کوسن به طرف من شلیک میکنه برام عادی بود جا خالی دادم و گوشی را برداشتم و گفتم:

بله بفرمائید؟؟

صدایی نرم و نازک همراه با عشوہ گفت: سلام عزیزم سامان جون هستن؟

من که از حرف زدن دختره خندم گرفته بود گفتم: آره عزیز دلم هستن سرومرو گنده

دوباره با همون لحن گفت: میشه صداشون کنبد؟

گفتم: چرا نه؟ بگم کی کارش داره؟

گفت: بگو بهنوشه

دهنه گوشی را گرفتمو داد زدم: سامان فرنوشه

دختر تو گوشم گفت: بهنوش نه فرنوش

دوباره داد زدم گفتم: سامان بهنوشه

سامان سراسیمه اومد و گوشی تلفنو ازم گرفت و با لحن لوسی گفت: سلام عزیزم

و شروع کرد به خندیدن باخودم گفتم: (ایییییییییییییی حالو بهم زدن)

روی میل ولو شدم و کمی نگذشت که خوابم برد

عجب خواب خوبی بود که با تکون های دست یکی از خواب پاشدم

مست خواب بودم که قیافه ی سامانو دیدم که داره صدام میکنه

-سمیرا....سمیراپاشو....پاشو دیگه گشتمه...آه خرس هم زمستونا این قدر سنگین

نمیخواه...سمیرا

گیج گفتم: مرگ و سمیرا خودت چلاقی نمیتونی غذا درست کنی؟ نوکر باباتم یا کنیز خودت ؟

سامان با خنده گفت: حالا اگه مریم بود از خواب پا میشد برام فسنجون درست میکرد

همانطور که رو میل جابه جا میشدم گفتم: برو با همون مریمت خوش باش چون از من نیمرو هم

گیرت نمپاد

و دوباره خوابیدم طرفای ساعت سه ظهر بود که از خواب پاشدم تو خونه سکوت بود خدا رو شکر

احتمالا با مریمی ، بهنوشی پریایبی سرش گرمه که تا حالا مته اجل معلق بالا سرم حاظظ نیست

از جام پا شدم که روی میز به یادداشت از سامان دیدم نوشته بود:

- هر وقت دلت اوامد پاشی به زنگ بزنی به مامانت و مامانم جفتشون زنگ زده بودن گفتم: سمیرا

خستس خوابیده به وقت گاف ندی آبرو جفتمون بره من با پروانه بیرون رفتم کسی زنگ زد بگو

رفته شرکت به ادامه خوابت برس بای

سامان

زیر لبی گفتم: تو رو خدا دست خطشو مثلا مهندس این مملکت خاک بر سرت که جز دختر بازی

کار دیگه ای بلد نیستی

با اینکه صبحانه دوتا تخم مرغ خودم احساس ضعف میکردم اول یه زنگ زدم رستوران سفارش غذا دادم و بعد زنگ زدم به مامانم با دومین زنگ گوشی جواب داد هنوز سلام نداده شروع کرد گریه کردن: الهی من دورت بگردم مادرحوصلت سر نرفته؟ قریبون اون چشمو ابروت بشم خسته که نیستی؟

همش تقصیر این پسرست من و بابات چند دفته گفتیم این پسره وصله تنه ما نیست بدون توجه به حرف های مامان گفتم: چطوری جیگر؟ بابا چطور؟ بقیه جین بچه هات چطورن؟ مامان وسط گریه هاش خندش گرفت و گفت: منو بابات خوشبختی تو رو میخوایم تا خوب باشیم سهند هم که مثله همیشه با دوستاش تو گیم نته سپیده و ملیحه رفتن بازار سمانه و محسن امروز برمیگردن مشهد و سعید هم فردا مرخصش تموم میشه سهیل هم سرکاره تو چطوری مادر؟ گفتم: والا اگه شما از گفتم حال بچه هات خسته شدی منم بگم که خوب خوبم مامان گفت: خوب خدارو شکر

بعد از کمی پاچه خواری مامان قطع کردم در همین موقع زنگ به صدا در اومد غذا رو آورده بودن شروع کردم به خوردن و وقتی سیر شدم ظرفارو همون جا روی میز گذاشتم و گوشی تلفن را به دست گرفتم و به مامان سامان زنگ زدم اول آلتا خواهرش برداشت به قدری این بشر افاده داشت که نگو به خاستگار دکتر داره همچین بزرگش کرده انگار شاهزاده اینگیلیس خر شده اومده بگیرتش بعد از کمی با سیاست صحبت کردن با آلتا مامان سامان گوش را برداشت اول کلی قریبون صدقم رفت که تو از سر سامان هم زیادی و سامان خیلی سر به هوستو آدمش کن قطع کرد

وقتی قطع کرد شماره معصومه دوستمو گرفتم چند تا زنگ خورد تا جواب داد مثله همیشه با غریبه ها خشک رفتار کرد

- بفرمائید؟

خواستم کمی اذیتش کنم صدام رو کلفت کردم گفتم: معصومه خانم؟

معصومه خیلی باهوش بود برای همین زود فهمید منم و تقریبا داد زد: سمی تویی؟ چطوری خانم متاهل

با خنده گفتم: از احوال پرسى های شما بنده توپ توپ

با شیطنت گفتم: بایدم توپ باشی یکی مته سامانو تور کردی میخوای توپ نباشی؟

گفتم: از این حرفا جلوی سامان نگی ها دیگه خدا رو بنده نیست

- حالا دیگه سامانو بی خیال صاحب داره کی میای شرکت؟ باور کن از همین حالا دلم برات تنگ شده

گفتم: یکم گریه کن میام

- درد... باز من به تو رو دادم پررو شدی؟

- تقصیر خودته میدونی که من بی جنم

معصومه یه دفته با هیجان گفت: وای نمیدونی چی شده....

- خوب بگو تا بدونم

گفت: آریا وقتی فهمید دیشب عروسیت بود همچین افسرده شده بیا و ببین همچین یه گوشه نشسته فکر میکنه انگار اون مجنون تو لیلی

گفتم: حقیقه کم اذیتم کرد... جلو روش راس ساعت حاضرم میگه چرا یه ساعت تاخیر دارید؟

حالا نکه من باهاش مهربونم اونم اومده به من دل بسته

معصومه گفت: امروز که تو نیستی مژگان همچینی به خودش رسیده بود انگار اون تازه عروسه نه تو حالا که تو نیستی یه تور پهن کرده واسه آریا به چه عظمت انگار با ازدواج تو بخت اون باز شده گفتم: بزار اون با اون کاراش خوش باشه

ناگهان صدای در، سپس صدای سامان اومد: آهای سمیرا کجایی؟

دهنه گوش رو گرفتمو گفتم: آروم مگه اومدی سر جالیز این طوری نعره میزنی؟ سپس دوباره تو

گوشی گفتم: معصوم شاهزاده سوار بر ماشین سیاه من اومد بمون شرکت میام دنبالت بریم

بگردیم

سپس قطع کردم

سامان با دیدنم گفت: نگاه کن چند ساعته دارم زنگ میزنم مشغوله چی داشتی میگفتی؟

گفتم: به تو چه داشتم با دوستم حرف میزدم

با کنجکوی گفتم: کدوم دوستت؟

نگاهی به سر تا پاش کردم و گفتم: غیرت... لازم نکرده که تو از همه جیک و پیک من خبر داشته باشی

از جام پاشدم و رفتم تو اتاقم یه شلوار لی تنگ لوله پوشیدمو یه مانتو سفید کوتاه یه شال آبی هم

سرم انداختم و بعد از کلی انجام عملیات روی صورتم یه کفش پاشنه بلند پام کردم و از پله ها

پائین رفتم

داشت با موبایلش حرف میزد که با دیدنم سریع گفتم: الی جون من بعدا بهت زنگ میزنم

خواهرم پاش پیچ خورد

عجب مارمولکیه این سامان

گوشی را در جیبش گذاشت و گفت: به به میبینم که تیپ کردی کجا به سلامتی؟ میری سرقرار؟

گفتم: چیه فکر کردی همه منله تو ان که واسه جنس مخالف تیپ میکنن؟

خواست حرفی بزنه که گفتم: تو رو خدا دست از سر من بردار تو سرت به کار خودت باشه منم

سرم تو کار خودم راستی تا شب جائی نمیری؟

چپ چپ نگاهم کرد و گفت: خیر باشه؟

گفتم: نگران نباش کاری با تو ندارم با ماشینت کار دارم سوچو بده

گفت: به خدا خیلی پررویی ماشین مال منه اونوقت باید بدمش به تو؟

صدامو منله نوشین کردم و با عشوه و ناز گفتم: ماشین من نداریم تو این خونه عزیزم ماشین ما

گفت: !...؟؟؟ اون موقه که گشتم بود کنیز بابامو و نوکر من راه انداختی و حالا.....

گفتم: من نمیخواستم فرصت بودن در کنار پروازه ...

وسط حرفم گفتم: گیج پروانه نه پروازه

گفتم: با اون دستخط تو همینکه منظورو فهمیدم خودش خیلیه داشتم میگفتم: نمیخواستم فرصت

بودن در کنار پروانه جونو از دست بدی

و سویچ ماشینشو از روی میز برداشتمو از خونه زدم بیرون

تا ساعت دوازده شب تو خیابونا با معصومه چرخ میزدیم از سر کوچه یه بستنی قیفی واسه سامان

خریدم

وقتی کلید انداختم تو خونه تاریک تاریک بود و فقط صدای تلویزیون می اومد کفش هامو در

آوردم چون جون پاهام در اومده بود آهسته جلو رفتم و او را دیدم که روی مبل روبه روی

تلویزیون خوابیده نگاهش کردم چه معصوم به خواب رفته تلویزیونو خاموش کردم و رفتم یه پتو

براش آوردمو روش انداختم آخه از سرما ی کولر که روبه روش بود مچاله شده بود تا خواستم

برم یه دفه دستمو محکم گرفت وای بدبخت شدم حالا فکر میکنه من از روی علاقه این کارو

کردم نمیدونه این کار من معمولیه

با ناله گفتم: هان چی میخوای عینه مجرما دست منو گرفتی؟

با خنده دستمو آزاد کرد و گفت: کی برگشتی؟

گفتم: پیش پای شما

- چرا این قدر دیر اومدی؟

- مگه منتظرم مونده بودی؟

سرش رو تکیون داد و گفت: آخه من از کجا باید میدونستم کلا هر وقت شما با دوست جونتون

بیرون میرید این قدر دیر میاید؟

شونه هامو بالا انداختم و گفتم: باید عادت کنی

خواست چیزی بگه زودکی پریدم تو آشپز خونه و بستنی رو از تو فریزر در آوردمو دادم دستش

و گفتم: آفرین بچه خوب... بخور قاقالی لی رو

سامان با عصبانیت بستنی رو ازم گرفت و گفت: بچه خر میکنی؟

با تعجب گفتم: مگه به خودت شک داری؟

گفت: واقعا که .... و خواست از جاش بلند شه که دستشو گرفتمو گفتم: بشین کارت دارم

دوباره نشست

جدی شدم و گفتم: ما قراره تا یه مدتی با هم کنار بیایم و با هم زندگی کنیم درسته؟

سرش رو تکون داد ادامه دادم: و تو این مدت قرار نیست که اتفاقی بین ما بیوفته درسته؟

دوباره سرش رو تکون داد و من ادامه دادم: پس چه بهتر اگه این مسخره بازی هارو کنار بزاریم

و با هم مئه دوتا دوست برخورد کنیم نه دوتا دشمن خونی؟

سرش را تکون داد وگفت: و تو کارهای همدیگه دخالت نمیکنیم باشه؟

سرم را تکون دادم گفتم: سامان؟

گفت: بله

- تو... قولی که روز خاستگاری به من دادی رو که فراموش نمیکنی؟

گفت: نه... در ضمن من وسایلامو بردم تو اون اتاق آخر راهرو تا تو راحت تر باشی؟

لبخندی زدم و گفتم: سامان؟

گفت: بله؟

گفتم: ممنون

اون هم با جدیت لبخندی زد و گفت: خواهش میکنم

و به سوی اتاق جدیدش از پله ها بالا رفت از سر رضایت لبخندی زدم سامان اونقدر ها که فکر

میکردم بد نبود

لباس خوابمو پوشیدم و زنگولو گرفت بغلم و گوشای نازش بازی کردم و یاد روز خاستگاری

افتادم

وقتی سامان بهم گفت که قصدش از ازدواج با من چیه نه عصبانی شدم و نه ناراحت بلکه از

خوشحالی همون ثانیه اول پله را دادم بالاخره میتونستم به چیزی که دلم میخواست برسم

- سامان؟

- بله؟

- قوله یه چیزی رو به من بده

- تا چی باشه

- قول بده هیچ وقت... هیچ وقت به من دل نبندی باشه؟ هیچ وقت عاشق من نشی باشه؟

اول پوزخندی زد وگفت: چشم چون تو گفتی چشم

سامان آدمی نبود که بتونه به یکی وفادار بمونه اون عاشق دختر است عاشق تنوعه اون هیچ وقت

نمیتونه مال یه نفر بمونه

زنگولو محکم به خودم فشردم و چشمامو بستم

صبح زود پاشدم که به شرکت برم داشتم صبحانمو میخوردم که سامان را کنار خودم دیدم گفتم:

عجله داری به سلامتی جایی میری؟

گفتم: اوهوم... میرم شرکت

گفت: یه جای برام بریز تا لباس بیوشم برسونت

گفتم: لازم نکرده پتروس بازی دربیاری آژانسو ساختن واسه همین کارا

یکی زد تو سرم و گفت: وقتی بزرگتر یه چیزی میگه بگو چشم

با خنده نگاهش کردم که دیدم اون هم داره میخنده زود مانتو شلوارمو پوشیدم و مقنعه سرم

کردم و از پله ها پائین رفتم طبق معمول خوشتیپ، خوش هیكل و خوشبوش بوی عطرش توی

خونه پیچیده بود

چایی اش را خورد و و سانسونت به دست سویچش را برداشت و گفت: بریم

سوار ماشینش شدم کمی نگذشته بود که گفتم: خوشتیپ کردی قرار داری؟

خندید و گفت: دارم میرم شرکت مگه هرکی تیپ میزنه قرار داره؟

شونه هامو بالا انداختمو وگفتم: والا چی بگم

دو ثانیه نگذشت که بوی عطرش دیوونم کرد گفتم: سامان اسم عطرت چیه؟ میخوام واسه سهیل و سعید بگیرم

با شیطنت خندید و گفت: چیه؟ خوشت اومده؟

منظورشو فهمیدم برای همین گفتم: نه... با خودم گفتم روی داداشای گلم باید خیلی خوب باشه رو تو که همچین تعریفی نداشت

گفت: اگه روی من تعریفی نداشت پس چرا میخوای واسه داداشای گلت بگیری؟

ماشین ایستاد رسیده بودیم شرکت

آخرین تیر را را کردم و گفتم: اخه میدونی عطر ها روی هرکسی خودشونو نشون نمیدن ولی

داداشای من که هرکسی نیستن

درو باز کردم و تا خواستم درو ببندم صداشو شنیدم که گفت: خیلی نامردی...دارم برات

خندیدمو وارد شرکت شدم

ساعت پنج عصر بود که از معصومه خداحافظی کردم سوار تاکسی شدمو به طرف خونه به راه افتادم سر راه بستنی سنتی هم گرفتم چون عاشق بستنی سنتی بودم مخصوصا اون خامه هاش وقتی کلید انداختم صدای خنده های زنانه شنیدم حدس زدم تلافی سامان اینه که یکی از دوست دختراشو آورده خونه تا منو عصبانی کنه ای خدا سامان چرا این قدر بچست؟

منم نامردی نکردمو بی خیال وارد شدم کنار هم نشسته بودن و دختره داشت میوه دهن سامان میداشت با هیجان وارد و شدمو گفتم: به به مهمون هم داریم سامان چرا زنگ نزدی زودتر بیام؟ هردو از جا پا شده بودند و سامان لبخند فاتحانه ای زده بود بی چاره نمیدونست من نوه ی کی هستم نگاهی دختره انداختم دماغ عملی،لبا عملی،موهاش رنگ، گونه هاش عملی، چشاش لنز، مژه ها مصنوعی و ابروها تتو من نمیدونستم چی تو بدن این واقعه؟

پررو پررو دستمو براش دراز کردم گفتم: من سمیرا هستم شما هم باید نازنین جون باشید نه؟ همانطور که داشت با ناز بهم دست میداد خشکش زد لبخند فاتحانه سامان جایش رو به رنگ پریدگی داشت حالا نوبت من بود

دختره با تته پته گفت: نازنین؟.....نازنین دیگه کیه؟....سامی جون .....ایشون چی میگن؟ من نوشینم ....نازنین کیه؟

خودم رو متعجب نشون دادم و گفتم: ببخشید آخه صداهاتون شبیه هم بود نه سامی

جوووووووون؟؟؟؟

دختره در حالی که اشک توی چشم هاش جمع شده بود مانتو و روسری و کیفشو برداشت و زود رفت بیرون

سامان عصبانی گفت: از دست تو سمیرا و رفت دنبال دختره

شونه هامو با بی خیالی بالا انداختمو گفتم: به من چه؟

با آرامش بستنی رو که کمی آب شده بود رو گذاشتم تو فریزر لباس هامو عوض کردم و یه تیشرت صورتی و شلوارک سیاه پوشیدم و تی وی رو روشن کردم و یه دی وی رو که از معصومه گرفته بودمو گذاشتم از تو کابینت یه چیپس برداشتمو و شروع کردم به خوردن فیلم خنده داری بود داشتم میخندیدم که صدای در اومد و بعد از اون سامان پیداش شد دیگه عصبانی نبود

نگاهی بهش کردم و گفتم: خوش گذشت؟

گفت: جای شما خالی و نشست روبه رومو و زل تو صورتم

داشت اذیتم میکرد که گفتم: ها ؟ خوشکل ندیدی؟

گفت: والا به زبون درازی تو ندیدم

گفتم: چه خوب بلاخره هرچیزی یه شروع داره

نج نچی کردو گفت: خیلی پوست کلفتی سمیرا به هفت جد و آبادم قسم خوردم که تو منظوری



نداشتیبو و نازنین نمیشناسم تا باور کرد  
گفتم: خوب چرا به بی چاره دروغ گفتم؟  
بلند شد رفت تو آشپزخونه گفتم: خودمونیم ها به جزء اصل تو هیکلش نداشت انتظار نداشتم  
بنجول پسند باشی  
گفت: خواهی نشوی رسوا همزنگ جماعت شو  
گفتم: یعنی جامعه بنجول پسند شده؟  
سرش رو با دوتا دست گرفت و گفت: وای سمیرا سرم رفت میشه به چیز بگم جواب ندی؟  
همیشه به چیزی تو آستینت داری  
با خنده گفتم: وا...من آستینم کجا بود؟  
گفت: خیلی خوب تو راست میگی هرچی تو بگی درسته  
گفتم: صددرصد  
دیدمش سردرگم توی آشپزخونه میچرخه تی وی رو خاموش کردم گفتم: چیزی میخوای؟  
گفت: دنبال غذا میگردم  
با خنده گفتم: فکر نکنم تو کابینت غذا پیدا کنی من پیتزا سفارش دادم میخوای برای تو هم  
سفارش بدم؟  
با کلافگی دستی تو موهای خوش حالتش کرد و گفت: زحمت نشه؟  
از لحن رسمیش خندم گرفت و گفتم: خواهش میکنم  
برگشتم روی مبل و زنگ زدم به فست فود و سفارش به پیتزای دیگرو دادم  
داشتم آخرای چیپسمو میخورم که تلفن زنگ زد  
گوشی را برداشتم و گفتم: بله بفرمائید؟  
صدایی از آن ور خط با زبانی دست و پا شکسته فارسی گفت: سلام جیگر  
با هیجان داد زدم: مانی....  
گفت: چطوری؟ شنیدم ازدواج کردی؟ مبارکه  
به انگلیسی گفتم: بیا انگلیسی صحبت کنیم که راحت تر باشی  
نفس عمیقی کشید و گفت: راحت کردی کارات درست شد؟ کی میای پیشم؟  
به سامان که با چشمانی گرد شده منو نگاه میکرد نگاهی انداختم حالا فکر میکنی مانی پسره و از  
طرفی مطمئن بودم انگلیسی میفهمه تلفن بی سیم رو برداشتم و گفتم: مانی دختر عمومه از آمریکا  
زنگ میزنه  
سرش رو تکون داد تلفن رو برداشتم و به اتاقم رفتم گفتم: با یکی ازدواج کردم اسمش سامانه  
همون کسیه که دنبالش بودم  
گفت: حالا مطمئنی طلاق میده؟  
گفتم: صددرصد فقط بزار به سال بگذره خودمو از قید و بنده ازدواج آزاد میکنم  
- چقدر از ازدواجت میگذره؟  
با ناله گفتم: فقط دو روز  
مانیا با ناراحتی گفت: یعنی حالا حالا ها نمیای؟  
گفتم: نه...ولی بزار ارثمو بگیرم با اولین پرواز اونجام مانی...به نظرت چرا بانو فقط ارث منو شرط  
ازدواج گذاشته؟ اونم به سال؟  
گفت: بانو خیلی باهوش بود اینو همه میدونن. فکر کنم چون میدونست امکان نداره تو ازدواج  
کنی این شرطو گذاشت اون دیده بود که امکان نداره تو عاشق کسی بشی و امکان نداره ازدواج  
کنی و زود میای این جا واسه همین این شرطو گذاشت  
افسرده روی تختم نشستم و با بغض گفتم: مانی من نمیتونم این جارو تحمل کنم میخوام بیام  
پیشت  
مانیا شروع کرد به گریه کردن و من هم با گریه ی اون شروع کردم به گریه و در همین اثنا در  
باز شد و سامان توی چارچوب پدیدار شد گوشه را ازم گرفت و بعد از احوال پرسه نصفه نیمه

اومد کنارم و روی تخت نشست با نگرانی گفت: اتفاقی افتاده؟ کسی چیزیش شده؟

سرم تو بغل پر مهرش گرفت و شروع کرد به ناز کردن من

اونقدر توی حال هوای خودم بودم که مخالفتی نکردم و فقط مانیا و چهره ی معصومش تو ذهنم

بود سامان سرم رو از تو بغلش جدا کرد و اشک هام رو پاک کرد ولی فایده ای نداشت دیگه

داشتم زار میزدم تو بغل سامان تی شرتش کامل خیس شده بود وقتی آرومتر شدم از جاش پا

شدو برام یه لیوان آب آورد آب رو که خورم کمکم کرد تو جام دراز بکشم و لحاف را تا بالا آورد

و گفت: کاری داشتی صدام کن

چراغو خاموش کردو از اتاق خارج شد و در را پشت سرش بست چشمام به قدری سنگین بود که

بدون شمردن هیچ گوسفندی خوابم برد

میراث- فصل سوم

ساعت شش صبح از خواب پا شدم. سرم به قدری درد میکرد انگار که در گوشم روی طبل کوبیدن

سامان هنوز خواب بود. صحبت کردن با مانیا بهم نشون داد که چقدر دلتنگشم بی میل صبحانه

خوردم که سامان بیدار شد سلام کرد و گفت: صبح بخیر

آروم جوابشو دادم خدا را شکر فهمید نباید حرفی از دیشب میان بیاره

گفت: دیشب وقتی خوابیدی مامانم زنگ زد و واسه امشب همه رو خونه دعوت کرد سرم رو

تکون دادم که گفت: حالت خوبه سمیرا؟

به تکون دادن سر اکتفا کردم و گفتم: آماده شو میرسونمت شرکت

زورکی از جا پا شدم سامان یه قرص بهم داد وگفت: اینو بخور حالت بهتر میشه

با ضعف گفتم: قرص اکس که نیست؟

خندید و گفت: تو وقتی هم حالت بده دست از سربه سر گذاشتن من برنمیداری؟

با قیافه حق به جانبی گفتم: تقصیر خودته میخواستی سوژه دستم ندی

آماده شدم و از پله ها رفتم پائین دیدمش روی مبل نشسته و داره با موبایلش صحبت میکنه و با

دیدنم از جا پا شد و و به صحبتش ادامه داد :

- اول صبحی زنگ زدی چون دلت برام تنگ شده؟

- .....

- دختر خوب پاشو برو بخواب بزار منم برم به کارهام برسه...

سوار ماشین شدیم سرمو به پشتی تکیه دادم و شیشه را پائین کشیدم و چشمامو بستم

همه ی دخترایی که با سامان دوستن صد درصد بهش دلپستن سامان به قدری دوست داشتنیه که

همه بی اختیار عاشقش میشن پس چرا من نمیتونم مثل یه شوهر بهش نگاه کنم؟

چرا آرزوی من فقط اینکه که ایرانو ترک کنم و به مانیای عزیزم ببیوندم ولی تا کی؟ بلاخره مانیا

میخواود ازدواج کنه و بره با یکی که دوستش داره؟ ولی الان همه چیز داره بروفق مرادم پیش میره

ولی اگر سامان به من دل ببندد؟ اون از دیشب که منو تو بغلش گرفت این از امروز که حاله رو

پرسید نه ....باید باهش برخورد کنم هنوز سه روز گذشته من باید با اون برای یه سال کنار بیام نه

سامان طبعش این جوریه با همه ی دخترا این جوریه، توهم فانتزی زدم دارم پرت و پلا میگم!

یاد روزی افتادم که میخواستند وصیت نامه ی بانو رو بخوندند....

سهم همه یکسان بود سهم همه به قدری بود که اگه تا آخر عمر هم کار نکنن باز بی نیاز هستند

مانیا با خنده در گوشم گفت: فکرشو بکن ....وقتی سهمتو گرفتی با هم میریم آمریکا با هم زنگی

رویایی خودمون را میسازیم مگه نه؟

و من با خوشی موافقت کردم ولی وقتی اسم من تو وصیت نامه خونده شد انگار آوار رو سرم

خراب کردن

وکیل خوند: و حالا برای سمیرا احتشام شیطان ترین و شرورترین نوه ام که قدر دنیا دوستش

دارم، زمین در لواسان را به جا گذاشته ام و خانه ی خودم و یک حساب بانکی ....

این جا که رسید همه از تعجب دهانشان باز مانده بود سهم من از بقیه بیشتر بود چرا؟ نمیدانستم

همه میدانستند که زمین لواسان بانو جقدر ارزش داره و خونه اش .....خونه اش را دیگر نگو  
....خونه ی بانو مخصوصا واسه اون ساخته شده بود دقیقا نما و خود خانه را از کاخ شمس برداشته  
بودند خود بانو این طور میخواست من کاخ شمس رادیده بودم ولی خانه ی بانو یک چیز دیگر بود  
به قدری بزرگ که توپش گم میشوی هیچ کس نمیدانست که بانو این ثروتو از کجا به دست  
آورد و هیچ کس هم نتوانست از زیر زبان بانو حرفی بیرون بکشد و اما مبلغ حساب بانکی پدرم  
از وکیل مبلغ حساب بانکی رو پرسید وکیل بعد از کمی فکر گفت: فکر میکنم مبلغ حساب بانکی  
حدود...پانصد ملیون باشه که به دلیل سرمایه گذاری الان حدود ...هشتصد ملیون شده....  
همه دهانشون باز مونده بود هیچ کس نمیدانست که چرا بانو این قدر ارث برای من گذاشته ولی  
ارث دیگران اونقدری بود که بشه دهانشون رو بست

ولی هنوز حرف وکیل تمام نشده بود میون همه فامیل وکیل گفت: وصیت نامه بازهم ادامه داره  
و گفت: این ارث به شرطی به خانم سمیرا احتشام میرسه که یک سال از تاریخ ازدواج این  
دوشیزه گذشته باشه همه مانده بودند منظور چیست که وکیل ادامه داد: ایشون باید ازدواج کنند و  
وقتی میتونند از ارث استفاده کنند که یکسال از ازدواجشون گذشته باشه.....  
ماشین متوقف شد و صدای سامان مرا از عالم گذشته بیرون آورد و گفت: بفرمایید  
خیلی خشک و رسمی گفتم: خداحافظ

سامان به لحظه موند و فقط منو با بهت نگاه میکرد ولی من بی توجه وارد شرکت شدم

\*\*\*\*\*

ساعت دوازده ظهر بود که از شدت خواب در حال موت بودم مطمئن بودم کار قرص سامانه  
تو عالم منگی زنگ زدم به گوشیش بعد از چند تا بوق گوشی را برداشت بدون سلام گفتم: ای  
خدا بگم چیکارت نکنه سامان این قرص بود یا بی هوشی فیل ؟ دارم میمیرم از خواب پاشو بیا  
دنبالم تا این آریای خاک بر سر اخراجم نکرده !

با خنده گفت: منم خوبم ، تو هم خسته نباشی ، چشم همین الان میام دنبالت

گفتم: من ازاین سوسول بازیا بلد نیستم به پروانه جونو و نوشین جونو و هزار تا گل منگولی  
خودت بگو این جوری نازتو بکشن حالا هم کمتر حرف بزن قبض شرکت بیاد آریا پدرمو در  
میاره حالا فکر میکنه دل میدم قلوه میگیرم

با خنده گفت: تا چند دقیقه دیگه میام

زیر لبی گفتم: خبر مرگت زودتر

سرمو گذاشته بودم روی میز و چرت میزدم که ناگهان حس کردم جسمی بالا سرم ایستاده  
خدا خدا کردم آریا نباشه سرم را بالا بردم و با دیدن آقای آریا سکنه ناقص زدم منته فشفشه از جا  
پا شدم و گفتم: سلام آقای آریا شما کی اومدید من متوجه نشدم؟

با طعنه گفت: اگه بیدار بودید حتما صدای پاهامو میشنیدید

از خجالت سرم پائین بود و با لکنت گفتم: آخه.....سرم درد میکرد همسرم به قرص مسکن داد  
که یه ذره زیادی قوی بود برای همین.....

با لحن نگرانی گفت: متوجهم ولی چرا همسرتون بیشتر حواسشون رو جمع نمیکنن من حتما باید  
با همسرتون یه زیارتی داشته باشم آخه شما خیلی حساس هستین باید مثل یک گل از شما  
مراقبت کرد!!

تو دلم گفتم: ای ....آریا وایسا ! فقط وایسا ببین چه بلایی سرت میارم توش بمونی

فقط وایسا فکر کرده همه عینه خودش تبتیش مامانین .....مثل گل .....ای مرده شور حرفای محبت  
آمیزتو ببرن که اونم مثل آدم نیست

تو همین موقع موبایلم زنگ خورد سامان بود گوشی رو برداشتم و گفتم: سلام عزیزم حالت  
خوبه؟

تو عالم منگی زنگ زدم به گوشیش بعد از چند تا بوق گوشی را برداشت بدون سلام گفتم: ایخدا بگم چیکارت نکنه سامان این قرص بود یا بی هوشی فیل ؟ دارم میمیرم از  
خواب پاشو بیادنبالم تا این آریای خاک بر سر اخراجم نکرده !با خنده گفت: منم خوبم ، تو هم خسته نباشی ، چشم همین الان میام دنبالتگفتم: من ازاین سوسول بازیا بلد  
نیستم به پروانه جونو و نوشین جونو و هزار تا گل منگولیک خودت بگو این جوری نازتو بکشن حالا هم کمتر حرف بزن قبض شرکت بیاد آریا پدرمو درمیاره حالا فکر میکنه دل  
میدم قلوه میگیرمبا خنده گفت: تا چند دقیقه دیگه میامزیر لبی گفتم: خبر مرگت زودترسرمو گذاشته بودم روی میز و چرت میزدم که ناگهان حس کردم جسمی بالا سرم

ایستاده خدا خدا کردم آریا نباشه سرم را بالا بردم و با دیدن آقای آریا سکنه ناقص زدم منته فشفشه از جاپا شدم و گفتم: سلام آقای آریا شما کی اومدید من متوجه نشدم؟ با طعنه گفت: اگه بیدار بودید حتما صدای پاهامو میشنیدیداز خجالت سرم پائین بود و با لکنت گفتم: آخه.....سرم درد میگرد همسرم به قرص مسکن دادکه به ذره زیادی قوی بود برای همین.....با لحن نگرانی گفت: متوجهم ولی چرا همسرتون بیشتر حواسشون رو جمع نمیکنن من حتما بایدبا همسرتون به زیارتی داشته باشم آخه شما خیلی حساس هستین باید مثل یک گل از شما مراقبت کرد!! تو دلم گفتم: ای....آریا وایسا! فقط وایسا ببین چه بلایی سرت میارم توش بمون فقط وایسا فکر کرده همه عینه خودش تیتیش مامانین.....مثل گل.....ای مرده شور حرفای محبتامیزتو بیرن که اونم مثل آدم نیستتو همین موقع موبایلم زنگ خورد سامان بود گوشی رو برداشتم و گفتم: سلام عزیزم حالتخوبه؟

سامان با شک گفت: سلام.....سمیرا خودتی؟ حالت خوبه؟ با خنده گفتم: نه عزیزم اصلا خوب نیست پیش پای تو داشتم با آقای رئیس صحبت میکردمداشتم وضعیت خرابمو توضیح میدادم. سامان قهقهه زد و گفت: مطمئن شدم آقای رئیس پیشته، خوب من دم در منتظرتم میخوای بیامداخل قیافه بگیرمخودم رو شکفت زده نشون دادم گفتم: این جایی اتفاقا آقای رئیسمون میخواد تو رو ببینقیافه آریا به لحظه رنگ باخت با رضایت به سامان گفتم: عزیزم منتظرمبعد از چند دقیقه سامان با قیافه ای گرفته اومد داخل خدایی از آریا سرت رو بودآریا لاغر و قد کوتاه بود و سامان چارشونه و قد بلند آریا قیافه بچه گونه ای داشت ولی سامانخیلی خوشقیافه بود. قشنگ رنگ آریا پریده بوددیگه واقعا داشت خوابم میبرد سریع گفتم: سامان آقای آریا، آقای آریا همسرم اقای راد...و رو به آریا گفتم: با اجازه میشه من بقیه روزو مرخصی بگیرم؟آریا با لکنت گفت: خوا.....خواهش میکنمکیفمو برداشتم و گوشه کت سامانو گرفت و دنبال خودم گشوندم سویچو ازش گرفتمو و درو بازکردم و داخل نشستم، فقط چشمامو بستم ولی سامان شروع کرد به خندیدنحالا نخند کی بخند میون خنده هاش گفت: به خدا با هیچ کدوم از دوست دخترام به اندازه ی توبهم خوش نمیگذرهقیافمو کج کردم گفتم: تو رو خدا؟ راست میگی؟ و بدون گرفتن جواب چشمامو بستم و بدون اینکه بدونم خوابم بردچشمامو که باز کردم ساعت شش عصر بود عجب خواب خوبی بود رفتم حموم و وقتی بیرونآمدم به پیراهن سفید تا رو زانو هام پوشیمو و موهامو با حوله پوشوندم ،این پیراهن را دوستداشتم مانیا از آخرین سفرش برام آورده بود و میگفت فقط به تن استخونیه تو میداد

روبه رو آینه نشستم و کمی کرم مرطوب کننده به صورتم زدم و رفتم دنبال سامان تا ببینمکجاست و کی میریم خونه ی مادرشدم برای مامان بابام تنگ شده بود و این فرصتی بود که اونارو ببینمدیدم روی میز یک نامه گذاشته و رفته بیروننوشته بود:سلام چطوریه خوش خواب؟ من با نوشین رفتم بیرون هنوز به خاطر گند جناب عالی ازم دلخورهباید به جوری نازشو بکشم سر ساعت هفت میام دنبالت اگه بیدار باشی قربانت سامانزیر لبی گفتم: بهتر.....قیافه نحستو کمتر میبینمسلام دوستان از این که از داستانت خوشتون اومده خوشحالم به دلیل نزدیک شدن مدرسه ها منیا کمبود وقت مواجه شدم پس سعی میکنم هر زود زود بزارم دوست شما منهر عیب و ایرادی داشت به من پ خ بدیدسر ساعت هفت حاضر و آماده داشتم فیلم نگاه میکردم که صدای در اومد و بعد از اون سامانپیداش شد با دیدنم سوتی زد و گفت: چه خوشکل شدیگفتم: چشم نداشتی ببینی وگرنه من همیشه خوشکل بودمگفت: صد در صدگفتم: ها.....چیبه کبکت خروس میخونه خوشحالی؟با خنده گفت: چرا نباشم این جا باش تا من لباسمو عوض کنم و بیامجدن دقیقه بعد از پله ها پائین اومد به لحظه موندم به قدری خوشکل و جذاب شده بود نمیتونستمچشممو ازش بگیرمیه شلوار جین همراه با بلوز کرم رنگی پوشیده بود به کت کنان سفید روش پوشیده بود (چقدرسفید بهش میومد !!) اصلاح کرده بود و بوی افترشیو و بوی ادکلنش تمام خونه را برداشته بودفهمید بهش زل زدم و گفتم: چیه؟ خشکل ندیدی؟

فهمیدم بدجور بهش زل زدم خودمو جمع وجور کردم، گفتم: نه همچین آش دهن سوزی نشدیولی باز قابل تحمل تر از قبل شدیبه دفعه صورتش جمع شد و گفت: دستت درد نکنه حالا اگه واسه مریم جون این جوری تیپمیزدم مثل پروانه دورم میچرخید و قریون صدقم میرفت ولی تو.....تو که آخرشبیا شیطنت گفتم: الان میتونم نشون دوستام بدمت و خجالت نکشمیه دفعه یکی از دمپائی های رو فرشی منو که کنار در بود برداشتم و شوت کرد طرفم خواستمجا خالی بدم که چون میز جلوم بود خورد تو بازوم از درد ناگهان گفتم: آخ.....سراسیمه خودشو رسوند به من با نگرانی گفت: سمیرا.....سمیرا چی شد؟بازومو گرفت تو دستاش چقدر گرم بود بازو مو گرفت تو دستاش و شروع کرد به ناز کردنبازوم و به دفعه قبل از اینکه کاری کنم روی بازومو بوسیدگاه هر دختر دیگه ای بود الان قند تو دلش آب میشد ولی من با عصبانیت گفتم: این چه کاریبود؟سامان جا خوردو گفت: سمیرا.....من شوهرتمدوباره با همون لحن گفتم: میدونم شوهرمی ولی یادت نمیداد بهم گفتیم مثل دوتا دوست رفتارکنیم؟به دفعه اخلاقت عوض شد و گفت: فکر نمیکردم این قدر بی جنبه باشیو با لحن سردی ادامه داد: من تو ماشین منتظرتمو از در بیرون رفتمزد تو سرمو گفتم: خاک تو سر بی جنبه کن سمیرا بدبخت منظوری نداشت مثل خر رم کردیمانتو مو پوشیدم و رفتم بیرون دیدم داره با تلفن صحبت میکنه و میخندهرفتم سوار ماشین شدم و سامان حرکت کردداشتم به حرفاشون گوش میدادم- منم دلم برات تنگ شده

..... -- بین فقط به دونه دختر تو زندگی منه هر کی هم هرچی گفته از حسادتشه..... -- آخه همه که سامانو ندارن یکی شهرام داره یکی بهرام داره ولی سامان مال توئه..... -- نظر لطفته عزیزم باشو برو درساتو بخون پس فردا شوهرت میاد خر منو میگیره میگه تو باعثشدی زلم قبول نشه..... -- باشه عزیزم حالا قهر نکن فعلا کاری نداری؟ خداحافظگوشی اش را قطع کرد هنوز باهام سنگین رفتار میکرد و تقصیر من بود نباید بی جنبه بازی در میآوردم خدا میدونه با بقیه دخترا چی کار کرده که بوسیدن بازو معمولی به حساب می اومده دوبارهنازش متنفر شدم، تا رسیدن به خونه مادر پدرش حرفی بینمون نزنه شدوقتی ماشینو پارک کرد با همون لحن سرد گفت: ضایع بازی در نمبازی خب؟هر وقت لازم شد هم نقش عاشقارو بازی میکنی خب؟کلافه گفتم: باشه من دو سالم نیست که اینقدر تکرار میکنیپوزخندی زد و گفت: ببینیم و تعریف کنیمو از در خارج شد و من بعد از او بیرون رفتم زنگ در را فشردو کمی بعد در باز شد دستم را گرفت و وارد شدهنوز دستش داغ بود\*\*\*\*\*سامان در را که باز کرد ناگهان صدای ترکیدن چیزی به گوش رسید و سپس برف شادی بود

کهروی من و سامان ریخته میشد

صدای ترکیدن بادکنک دوباره به گوش رسید و بعد از آن صدای دست و شادی و جیغ و داد یهایل آدم اومده بودن، از عموها و دانی هایم تا ساغر دوست ملیحه صدای تولد تولد مبارکاز همه جا میومد!!منو بگو که یادم رفته بود امروز تولدمه از هر طرف ماچ و بوسه نثارم میشدبا اینکه دستم تو دست سامان شل شده بود ولی سامان هنوز دست منو محکم در دست میفشردتو بغل مامانم اشکام سرازیر شدچقدر دلم براش تنگ شده بود هم اون هم بابامبابام پیشانی سامان رو بوسید، در هنگام دست دادن با پسر عمویم دستم را ول کردو من توانستمبه بغل آقا جون که روی مبل نشسته بود بهرمصورتشوغرق ماچ و بوسه کردم که با گوشه عصاش آروم زد به پهلمو گفت: خودتو جمع کندهختره ی گنده دیگه شوهر داری این کارا چه معنی داره؟با آمدن سامان من کنار آقا جون نشستم تا سامان با آقا جون احوال پرسی کنه بعد سامان کنارمنشست و دوباره دستم رو میون دست های گرمش گرفت...نگاهم تو نگاه سرزنش آمیز آقا جون گره خورد سرش رو به نشونه تأسف تکون داد و انداختپائین در گوشش گفتم: به من اعتماد کن آقا جونآقا جون هم تو گوشم گفت: اون تو رو دوست داره دختر، به بخت لگد نزن گفتم: آقا جون نهنم از اون خوشم میاد نه اون و به خوبی هم با هم کنار میایمگفت: مطمئنی اون تو رو دوست نداره؟لحظه ای فکر کردم یاد وقتی افتادم که بغلم کرد یاد نگاه هایش و یاد بوسه ی روی بازوم و سپسیاد تماس هاس تلفنی اش افتادم یاد بهنوش، پروانه، مریم و خیلی های دیگر و با اطمینان گفتم:بله آقا جون اون منو دوست ندارهدر همین حین یکی از دختر عموهایم به اسم لیدا جلو اومد و دستمو گرفتو گفت: ای بابا آقا ساماناز صبح تا شب پیشش هستی دیگه امشبو بدش به ما

سامان لبخندی زد و دستمو شل کرد و منم از فرصت استفاده کردم و از جا بلند شدم تازهفهمیدم سپیده نبود در گوش لیدا گفتم: سپیده کو؟گفت: داشت لباساشو عوض میکرد بیا بریم بالا منتظرتهدستمو تو دستش گرفت و از پله ها بالا رفت و منو دنبال خودش کشیداز دیدن سپیده خیلی خوشحال شدم خواهر بزرگ خودم که تفاوت سنیمون فقط دو سال بود توبغلم شروع کرد به گریه کردن با اینکه اشک تو چشمم جمع شده بود خودمو جمع وجور کردمگفتم: خودتو جمع کن خرس گنده منم شوهر کردم آدم شدم ولی تو هنوز که هنوزه همونیزد تو سرم گفت: تو آدم شدی؟ عمرا !!!از تو بغلش بیرون آمدم که گفت: با آقا سامان محبوب دخترا خوش میگذره؟ نمیدونی آمارخودکشی از وقتی سامان با تو ازدواج کرده بالا رفتتو دلم گفتم: وقتی با هیچ کدوم قطع رابطه نکرده چرا باید خودکشی کنن؟لبخندی زدم و لباسمو عوض کردم و به آرایش دیگه کردم سپیده و لیدا و

ملیحه که تازه به جمعوم اضافه شده بود با دیدنم به لحظه موندن سپیده به خودش اومد و گفت: سمی.....معرکه شدیدا گفت: سامانو طلاق بده زنه من شوخندیدمو  
گفتم: حالا من این هندونه ها و نوشابه ها رو کجا بزارم؟ یا خنده از اتاق بیرون اومدیم همه با دیدنم دوباره صدای موزیکو بردن بالا و پویا پسر دائمی کهدوست صمیمی سهند  
بود دوباره برف شادی روسرم ریخت از ته دل میخندیدم، رفتن پائین و دیدم ساغر با سامان گرم گرفته و میگفتن و میخندیدن...خندم به لیخندی موزیانه تبدیل شد با عشوه و  
لوندی به طرف آن ها به راه افتادم سامان با دیدنش که شد انگار تا حالا منو ندیده بود، ساغر مسیر نگاه سامان دنبال کرد و با دیدنم بر جا خشکشزد انگار فهمید همسر سامان  
چقدر از خودش سرتیره واسه شلیک نهایی کنار سامان نشستم و

گونش یه ماچ آبدار کردم و همانطور که دستمو گذاشتم توی موهای سامان و شروع کردم بهنوازش آن ها با لوندی رو به ساغر گفتم: انشالله...که بهتون خوش میگذره؟ کم و  
کسری نداری؟ ساغر شوکه شد سامان میخندید انگار از این بازی خوشش اومده، ساغر با تنه پته خداحافظی کرد و پیش ملیحه رفت با خوشحالی زدم زیر خنده و شروع کردم به  
قهقهه زندسامان هم شروع کرد به قهقهه زدن دستمو از تو موهاش در آوردم گفتم: ببخشید..... ولی واسهادب کردن این دختره لازم بود با محبت گفت: تا باشه از این  
اشتباهانخندیدم گفتم: خیلی پررویییییییییی از اون کیک رو آوردن یه قلب شوکولاتی بود همه میدونستن من حاضرم جونمو واسه کاکائو بدم بعد از خوردن کیک نوبت رسید به  
کادوها سامان کادوشو نداد تا آخر داشتم از فضولیمییردم که سامان یه جعبه فانزلی مخصوص جواهرات به دستم داد، درش را با شک و تردید باز کردم و با دیدن سرویس  
دهنم و او موند به قدری زیبا بود و روی آن را هم پر از الماس کار شده بود سامان بوسه ای به روی گونه ام زد و این باعث شد سرم را با خجالت پایین بندازم با این کار صدای  
هوی همه بالا رفت و شروع کردن به گفتن: سمی بیوسش..... سمی بیوسشداشتم از خجالت میسوختم مخصوصا جلوی پدر مادرها و آقا جون، ولی چون اصرارها بالا بود بوسه  
ی سردی به گونه ی سامان زدم لیخندی زد و همه دست زدند ....اون شب یکی از بهترین شهبای زندگیم بود فقط جای مانبای عزیزم خالی بود که به زودی آن همبر میشد ولی  
نمیدونم چرا وقتی رسیدیم قیافه سامان تو هم رفته بود امیدو صبح ساعت ده صبح از خوب بیدار شدم ، سراسیمه رفتم پایین دیدم سامان بی خیال نشستهداره صبحانشو  
میخوره گفتم: چرا بیدارم نکردی آریا منو میکشه به اندازه کافی امسال مرخصیگرفتمگفت: لازم نکرده تو دیگه بری سرکار مخصوصا جایی که این مرتیکه ریئسته

گفتم: .....بیچاره آریا چی کار کرده؟ خودم هم نفهمیدم چرا اینو گفتمسامان عصبانی گفت: مثل اینکه تو هم بدت نیامد ولی باید به عرضت برسونم سمیرا خانم شما الانیه زن  
شوهر داری و نمیتونی با هر کسی نشست و برخاست کنیپوزخندی زدم و گفتم: فقط من؟ .....واقعا که سامان خیلی بی چشم و رویی من نباید با آریا کهرئیسسه نشست و  
برخاست کنم ولی تو میتونی با پروانه و مروانه و همه ی دوست دخترای خودتون نشست و برخاست که چه عرض کنم همه کار دلت خواست بکنی؟ صدش رفت بالا: سمیرا با  
من بحث نکن من شوهرتم و قانون هم گفته که زن بدون اجازه شوهرش حق رفتن به سرکارو ندارها لحن مسخره ای گفتم: .....؟؟؟ این جوریه قانون هم گفته مرد حق  
خیانت به زنشو نداره ولی میبینم که شما اینو قانون در نظر نمیگیریدشونه هاشو با بی قیدی بالا انداخت و گفت: هر جور دوست داری تصمیم بگیر فقط دارم بهت میگم اگه پاتو  
بزاری تو شرکت اون مرتیکه هیز آبروتو تو شرکت میبرم طوری که خودت نخوایدیگه بریبغضم گرفت گفتم: سامان.....؟ با همون عصبانیت گفت: سامانو درد ....سامانو  
کوفت .....تا الان باهات مهربون بودم دیدم سوءاستفاده میکنیدیگه نتونستم با گریه گفتم: آخه چه سوء استفاده ای؟گفت: یعنی تو نمیدونی؟ تو چشمای من نگاه کن و بگو  
نمیدونیا گریه گفتم: به خدا نمیدونمگفت: باشه یادت میدانم یعنی تو یادت نیامد همش داشتی با اون به اصطلاح پسر عمتمبرقصیدی؟وای مهدی رو میگفت ولی من فقط یه  
دور باهاش رقصیدم

گفتم: به خدا من فقط یه دور باهاش رقصیدم اون حتی دستش به من هم نخوردقهقهه ای زد و گفت: آره دستش نخورد ولی همچین داشت باهات لاس میزد انگار نه انگار  
توازدواج کردی و شوهرت الان اون جا منتظرت نشست و تو هم ماشالا کم عشوه نریختیداد زدم: من؟ من اگه میخواستم عشوه بریزم واسه تو میریختم که شوهرمی و یه سر  
و گردن از همشون بالاتری و از همه سرتریسامان دوباره داد زد: به من دروغ نگو سمیرا .....تو اون سرت چی میگذره که همه رو بهبازی میدی؟باورم نمیشد این همون  
سامان مهربون بود با اینکه حسی بهش نداشتم ولی برام مهم بود که درمورد من چه نظری دارهسرو انداختم پایین و به طرف اتاقم به راه افتادم که سامان صدام کرد- سمیرا  
.....تو صدش یه پشیمونی موج میزد سریع خودشو بهم رسوند و گفت: اگه دوست داری میتونی تو شرکت خودم کار کنی به عنوان منشیسرو گرفتم بالا و تو چشمای  
زیباش نگاه کردم جذابیت و زیباییش نفس گیر بودولی از قدیم گفتمن مرد خوشکل مال مردمهبودن جواب دادن سرو دوباره انداختم پایین و رفتم اتاقم که کمی بعد صدای در  
را شنیدسامان رفت \*\*\*\*\*روی مبل نشستست بودم که صدای ماشین سامان تو حیاط پیچید کمی بعد  
صدای در اومد خودمو بهنشیندم زدم و به ادامه بازی با موبایلم مشغول شدمبوی عطرش توی خونه دوباره پیچید چقدر به این بو عادت کرده بودم سامانو دیدم که تو  
یهدستش یه جعبست و تو دست دیگرش یک دسته گل خیلی قشنگ

قیافش مثل این پسر بچه هایی بود که خراب کاری میکردن و میخواستن خراب کاریشونو درستکنن همونطور معصوم و همون طور پشیمونگفت: سلامگفتم: علیکیا لیخند گفت:  
سمیرا قهیری؟بی تفاوت گفتم: مگه بچه ایم که قهر باشم؟گفت: خودم که بچه نیستم ولی تو که خیلی بچه ایبا عصبانیت نگاه کردم که گفت: هه هه هه دیدی عصبانیت کردم؟  
از لحنش خندم گرفت و نتونستم جلوی لبش بازمو بگیرمبا ذوق گفت: آشتی؟گفتم: چکار کنم میگن بخشش از بزرگترهاستگفت: واسه همینه که من زودتر اومدم منت کشی  
چون بخشیدمتنگاهی بهش کردم که اومد جلو و دسته گل و جعبه رو بهم داد گلارو بو کردم گل مریم، تو دنیا فقط گل مریم و دوست داشتم با ذوق گفتم: مرسی سامان تو از  
کجا میدونستی من مریم دوستدارم؟به دستي روی سرش کشید و گفت: ما اینیم دیگه حالا جعبه رو باز کنجعبه رو باز کردم بوی کاکائو به مشامم خورد یه کاکائو بزرگ اندازه  
جعبه بود که روش با کاکائوتلخ سیاه نوشته شده بود: آی لاو یو سمیراگفتم: .....سامان خیلی خوبه من عاشقش امبا ناراحتی گفتم: فقط کاکائو؟طوری نگاه کردم که  
حساب کار اومد دستش اومد کنارم نشست و گفت: خب؟ خوشت اومد؟- خییییییییی مرسیییییییییی سامانگفت: حالا راضی هستی یه بوس آشتی کنون بده

نگاهش کردم گفتم: خیلی پرروییخواستم پاشم که دستمو گرفت و گفت: خواهش میکنم سمیرا فقط یه کوچولوبه قدری قشنگ این جمله رو گفت بی اختیار خم شدم و لبشو یه  
بوس آبدار کردمبا خنده گفت: آخییییییییی خستگی کل روز در شد حالا منم بوست کنهمونطور که دسته گلو به طرف آشپزخونه میبردم گفتم: دیگه پررو نشواز همون جا صدام  
کرد و گفت: سمیرا؟از آشپزخونه بیرون اومدمو گفتم: ها؟؟؟گفت: خیلی نامردی بالاخره یه روز تلافی میکنمبا خنده گفتم: زهی خیال باطلشام نیمرو درست کردم و منو سامان با  
کل کل خوردیم آخرش هم مجبورش کردم ظرفاروبشوروصبح زود از خواب پا شدم تا برم شرکت استعفاایم را بنویسم خودم هم همین فکر را داشتم آریاباید بدونه که من دیگه  
متاهل شدم و نمیشه که حرف های محبت آمیز بزنهاز سامان خواستم تا شرکت منو برسونه ، تا رسیدیم دستمو گرفت و با مهربونی گفت: ممنونم کهبه حرفم گوش دادی جبران  
میکنمبا لحن سردی گفتم: به خاطر تو نیستاون با همون لحن مهربون گفت: کارت چقدر طول میکشه که بیام دنبالت؟با خنده گفتم: تو کاری تو اون شرکت نداری همش اینور و  
اونوری؟گفت: وقتی خودت رئیس خودت باشی خوبیش اینهگفتم: اینو گفتمی بههمم رئیس؟گفت: مگه واسه همین زلم نشدی؟نگاهی عصبانی به او انداختم و در را باز کردم، به  
سوی شرکت به راه افتادمآقای آریا با نگرانی گفت: آخه چرا؟ مگه از شغلتون ناراضی هستیدی؟

گفتم: نه آقای آریا راستش همسرم دوست نداره من کارکنم ، دوست داره که هروقت از بیرونمیامد خونه من سرحال باشم نه خستهها سماجت گفت: خوب ساعت کاریتونو عوض  
کنیدتو دلم گفتم این آریا روی کنه رو هم کم کرده از بس سمجهگفتم: آقای آریا من دوست ندارم همسرو ناراحت کنم و با کار کردن در این جا اونو ناراحت میکنم من میخوام اون  
از من راضی باشهرنگش یه دفعه پرید تو دلم گفتم کمبود آهن داره این هی رنگش میپره؟با ناراحتی گفتم: باشه پس ، فردا بیایید پیش خانم صدی تصفیه حسابسرم تکون دادم  
و از در خارج شدماز در که خارج شدم سامانو دیدم که دست به سینه در حالی که عینک آفتابی قشنگش چشمایجذابشو قایم میکرد اون جا ایستاده بودیه نگاه از دور به اون  
انداختم قد بلند ، خوشقیافه ، خوش هیکل و خوشپوشیه لحظه فکر کردم اگه من عاشق سامان شم چی؟ عاشق که نه حتی اگه یه وابستگی کوچیکیش بیاد همه چیز بهم  
میریزه ولی نه ....من به خودم مطمئن بودم که این راهو انتخاب کردممنه.....نباید شونه خالی کنمبا قدم های محکم خودمو به او رساندم قبل از هرچیز پرسید: تموم شد؟با  
کلافگی گفتم: چی تموم شد؟گفت: کار استعفات دیگه.....تموم شد؟گفتم: این همه تو افتاب منتظر بودی اینو ازم بپرسی؟ بله تموم شدبا خوشحالی گفت: وای سمیرا نمیدونی  
.....اگه تو خونه خودمون بودیم نمیدونی چیکارتمیکردمتد به طرفش یورش بردم و تیز پرسیدم : چی؟.....مثلا چی کار میکنی؟گفت: ها.....هیچی میگم : دستت  
درد نکنه

گفتم: خواهش میکنم حالا هم بریم هوا خیلی گرمه وقتی سوار ماشین شدیم شیشه هارو داد بالا و کولر روشن کرد و مستقیم روبه روی من گذاشت چشمامو بستمو و عطر سامان که با هوای کولر قاطی شده بودو بوئیدم سامان هم آهنگ ملایمی گذاشت و گذاشت من کاملا به خواب برم ارم لذت ببرید دوست شما منسامان تازه از حموم خارج شد که گفتم: سامان امشب من دارم میرم خونمون شاید شب هم نیامرشو تکون داد در همین جین گوشی اش زنگ خورد گوشی را برداشت و گفت: سلام عزیزم! حوصله شنیدن دل و قلوه دادن های سامان و اون دختر که اسمش میناست رو نداشتم پس زنگزدم آژانس و مانتومو پوشیدم و آرایش قشنگی کردم شال طوسیمو پوشیدمو آماده رفتم پایین منتظر آژانس نشستم با صدای زنگ از جا پا شدم عکس یه دختر روی اف اف افتاده بود در همینجین راننده آژانسو دیدم که میخواد زنگ بزنه یه دفعه سامان مثل جن ظاهر شد و با ناراحتی گفت: ا... میناست چه زود رسیدتو دلم گفتم: سامان چقدر پستی چطور میتونی دختر بیاری خونداشتم میرفتم پائین که سامان گفت: ا... داری میری پیشواز مینا؟ پوزخندی تحویلش دادمو درو باز کردم یه دختر باسرو وضع ناجور اونجا ایستاده بود معلوم بود چکاراست راننده اونورتر ایستاده بود سامان بعد از من دم در رسید مینا با دیدن سامان با هیجان داد زد: سامی جونداشت میبیرید بغل سامان که با دین قیافه ی من جلوی خودش گرفت با تحقیر به سامان و اوندختره گفتم: بی جنبه بازی در نیاریدو آقا سامان با اتاق من کاری نداشته باشید و هرچی کنیفمیکنید خودتون تمیز میکنید مفهوم؟ سامان از عصبانیت قرمز شده بود دختره ولی بی خیال از بازوی سامان آویزون شده بود یهپوزخند دیگه تحویل سامان دادم رو به راننده گفتم: بریم آقا که هم شما خسته شدی هم این بنده خداها بعد سوار ماشین شدم راننده متعجب سوار شد و حرکت کرد ولی سامان تا همون ثانیه آخر با چشم ماشینو دنبال کردبا لبخندی خبیثانه وارد خونه شدم از این که سامانو کتف کرده بودم کلی حال کردم وارد خونه که شدم مامان دوباره شروع کرد به گریه کردن من نمیدونم چرا اشکای این زن تمونینداره بعد از این که استخونام توسط خانواده گرامی کاملا خورد شد وارد خونه شدم مامان برام قرمه سبزی که هلاکشم درست کرده بود در حین خوردن غذا گفتم: مامان دلم براسعید خیلی تنگ شده کی دوباره بهش مرخصی میدن؟ سهیل گفت: ا... فقط دلت واسه سعید جونتون تنگ شده؟ گفتم: آره دیگه بی چاره داداشم زورکی بهش مرخصی دادن منم اون قدر سرم شلوغ بود حتیتونستم درست و حسابی داداشمو ببینم سهند گفت: پس من چی؟ یکی خوابوندم تو گوششو گفتم: فسقل بچه ..... بیا اینم واسه این که بدونی فراموش نکردما ناراحتی گفت: نه تو آدمی نه سپیده فقط سمانه آدم بود که اونم رفت مشهدگفتم: ا... ا... ا... بین نیم و جب بچه چه حرفایی که نمیزن سپیده با پا از زیر میز روی پای سهند زد و گفت: من آدم نیستم ها؟ فقط بزار هادی بیاد و عروسیمون سر بگیره این قدر نمیام این جا تا خودت بگی قریون سپیده= صدای دعوا میون سپیده، من و سهند بالا رفت که بابا گفت: اه بسه تونه حالا خواهرتون یه هفتستازدواج کرده نمیزارید این یه روز با آرامش بگذره؟ سهیل با خنده گفت: همین بابا میتونه شما هارو آدم کنه نه هادی میتونه نه سامانسهند گفت: پس من چی؟ گفتم: ا... ا... تو رو خدا مامان ببین هی من میگفتم نذار با سجاد بگرده ببین چی میگه زورکیدوازده سالشه زن میخوادسهند گفت: آخه من کی گفتم زن میخوام حرف تو دهن من نذارید سهیل یکی زد تو سر سهند و گفت: تو آدم بشو نیستی باید برم اون پسگردنی قشنگمو که دستتومیبوسه رو بیارم تا آدم بشی سهند با التماس گفت: غلط کردم خب؟ مامان گفت: ا... بچه کوچیکمو اذیت نکنید الهی مامان قریونت بره سپیده گفت: تا خودت قریون این تحفه بریز از این بحث ها تو خونه ی ما عادی بود ولی وقتی سمانه میومد سهند یه پشتیبیان دیگه به اضافه مامان پیدا میکرد و ما نمی تونستیم دق و دلیمونو سرش خالی کنیمتا عصر منو سپیده به قدری حرف زدیم که خوابمون بردبا صدای زنگ در از خواب پا شدم سهند به صدای بلند نعره میزد: کیه؟ صدای جدایی گفت: منم سهند گفت: منم کیه؟ سامان با کلافگی گفت: سهند اذیت نکن به سهیل میگم هاسهند درو باز کردو گفت: به تو هم میگن داماد؟ همون سمیرای عقب منونده به دردت میخوره توموم تنم یخ کرد سامان این جا چی کار میکرد وای نکنه میخواد جلوی دیگران به خاطر کارصبحم سرم داد بزنه اگه داد زد منم داد میزنم شهرهت نیست که سهیل هم داد میزنه بابام همداد میزنه با اعتماد به نفس کاذبی رفتم بیرون از ترس میلرزیدم

سامان داشت با بابامو سهیل دست میداد تا منو دید نمیدونم تو چشمات چی بود که یه دفعه از ترس لرزیدم مطمئن بودم اومده این جا تا منو بره و حسابمو برس خودمو پشت مامان قایم کردم و با لکت گفتم: س... سلاما لحن آرومی گفت: سلامو بعد رو به بابا گفت: من اومدم دنبال سمیرا آخه منزل یکی از دوستان دعوتیم من یادم رفت بایدبه سمیرا میگفتم ولی یادم رفت و رو به من گفت: سمیرا لباس بیوش بریمابا گفت: حالا کجا بیا یه چایی بخور بعد زنتو بیرو اونو به پذیرایی بردزدو پریدم تو اتاق و لباسمو پوشیدم این قدر تند پوشیدم که شروع کردم به نفس نفس زدن رفتم بیرون و گفتم: بریم سامان چاییشو تموم کرد و از جا پاشد سپیده اومد کنارمو در گوشم گفت: مشکلی پیش اومده؟ درحالی که لبخند زورکی میزدم گفتم: نه واسه چی؟ گفت: هیچی اخیه هم رنگ دیوار شدیسرمو تکون دادم که سامان از پذیرایی اومد بیرون و بابا بهش گفت: پس یادت نره ها پنج شنبه بعد از ظهر ساعت پنج حرکت میکنیمبا کنجکاوای پرسیدم: چی؟ گفت: بعدا بهت مگم و دستمو گرفت و دنبال خودش کشید خداحافظی کردم و با سامان رفتیم بیرونو ماشین ساکت بود به قدری که من صدام در اومد- سامان..... جوابی نداد دوباره گفتم: سامانگفت: سمیرا هیچی نگوبرسیم خونه حسابی ادبت میکنم تا دیگه حرف بی جا نزن



جایی که همیشه خیز غلط است  
درست بود که هم غلط است .